

# ایستاده با کلمه

درباره ماهنامه «مفید» در نیمه دهه شصت

امید ایران مهر



چهارده سال پیش، وقتی سیمین بهبهانی در مراسم جایزه شعر «کارنامه» از هشت مجله و جنگ فرهنگی و ادبی یاد کرد که به عقیده او «نشریاتی بودند که در این ربع قرن خوش درخشیدند و متعهدانه در کنار شاعران و نویسندگان ایستادند»، در این فهرست نه چندان بلندبالای او، یکی هم مجله مفید بود. نشریه‌ای که پیش از آن که به فهرست مجلات روشنفکری پس از انقلاب افزوده شود، ماهنامه‌ای ویژه گروه سنی کودک و نوجوان بود. مجله‌ای که با مدیریت حمید پوراسماعیلی در میانه جنگ ایران و عراق منتشر می‌شد اما به رغم تلاش گردانندگانش نتوانسته بود اقبال چندانی کسب کند. این مجله بعد از انتشار چند شماره تعطیل شد اما در بهمن ماه ۱۳۶۵ با فرم، محتوا و مخاطبی متفاوت به جامعه مطبوعات بازگشت. سردبیری «دوره جدید» مفید را شهرزاد جویانی یا چنان که بعدها در شناسنامه مجله درج شد: «حمدرضا جویانی» بر عهده داشت. روزنامه‌نگاری آن زمان سی و شش ساله که در آستانه انقلاب دبیر صفحات سینمایی روزنامه آیندگان بود و پس از انقلاب نیز سردبیری دو مجله فرهنگ نوین و سینمای نوین را در کارنامه مطبوعاتی‌اش داشت. جویانی بعد از اجاره امتیاز مفید از هوشنگ گلشیری دعوت کرد تا اداره صفحات ادبی مجله‌اش را بر عهده بگیرد. حضور گلشیری در بخش ادبی مفید نه فقط پای چهره‌های شاخص ادبیات زمانه را به صفحات آن باز کرد، بلکه برای چهره‌های جوان تری که آن سال‌ها نخستین تجربه‌های نویسندگی و شاعری را در مجامع ادبی و محافل خانگی همچون جلسات داستان خوانی «پنج‌شنبه‌ها» مشق می‌کردند نیز مجال فراهم کرد تا قابلیت‌های شان را نشان دهند. چاپ چندین داستان، شعر و مقاله از جوانانی چون ناصر زراعتی، کامران بزرگ‌نیا، عبدالعلی عظیمی، جعفر مدرس صادقی، کورش اسدی، شهریار مندی‌پور، اکبر سردوزامی و... به همراه گفت‌وگوهایی با چهره‌های فرهنگی و هنری نظیر سیمین دانشور، پرویز کلاتری و کاظم اسماعیلی کارنامه مفید را پر و پیمان تر می‌کرد. مفید جز این، محلی برای ترویج شیوه‌هایی تازه در نقد ادبی و هنری بود؛ چنان که به عنوان مثال منوچهر جهانگیر در حوزه موسیقی برایش قلم می‌زد، فیروزه مهاجر مقالاتی درباره نقاشی‌های کلاسیک در آن جان نوشت، هوشنگ گلشیری در سلسله مقالاتی غبار تاریخ را از چهره نیما و اخوان و برخی دیگر از بزرگان ادبیات زدود، و آذر نفیسی و محمد صنعتی نیز تلاشی را برای بارور کردن وجه تئوریک ادبیات داستانی آغاز کردند.

اما انتشار مجله‌ای چنین، در سایه جنگ و ریاضت اقتصادی حاصل از آن چندان ساده نبود، نتیجه آن که مفید در طول بیش از یک سال فعالیت بیگیر، تنها موفق به انتشار یازده شماره شد و هر شماره برای تأمین کاغذ و هزینه چاپ و لیتوگرافی در مضیقه بود. افزون بر آن که، بدگمانی و سوءظن مدیران ارشد وقت به تحریریه و سردبیری این مجله نیز در دشواری شرایط می‌افزود. چنین بود که وقتی در زمستان ۱۳۶۶ مجله به واسطه بمباران تهران و بلاگرفتن بحران کاغذ، نتوانست یازدهمین شماره‌اش را منتشر کند و لاجرم در مردادماه سال بعد، با تأخیری ناخواسته و در صفحات کم‌تری منتشر شد، ارشاد نه تنها به نامه سردبیر مفید درباره مشکلات پیش روی مجله برای تداوم انتشار پاسخی نداد، بلکه دیری نگذشت که مفید را به دلیل انتشار نامرتب لغو امتیاز کرد؛ پایانی تلخ بر کارنامه مجله‌ای که در کنار دیگرانی چون آدینه و دنیای سخن، به تعبیر سیمین بهبهانی «متعهدانه در کنار شاعران و نویسندگان ایستاد».

جلد شماره اول مفید با طریقی از آیدین آغداشلو



## دگرگونی «مفید» برای گروه سنی متفاوت

شماره اول مفید با این یادداشت آغاز شده است که «شماره اول دوره جدید مجله مفید هم‌اکنون پیش روی خوانندگان است. البته پیش تر نوید دگرگونی بنیانی در مطالب مجله داده شده بود. در دوره جدید چون گروه مخاطب دست کم سنی بیش تر از گروه مخاطب دوره پیش دارد، پس دگرگونی در مطالب کاری است بدیهی. گفتنی آن که حتا دگرگونی گفته شده نوشته‌ها هم مفید را نیز در بر گرفته زیرا تمام کوشش بر این بوده که خوانندگان قبلی که خواستشان با خوانندگان مورد نظر کنونی تفاوت دارد به تصور مطالب گذشته شماره اول دوره جدید را تهیه نکنند. شرح کشف دشواری‌های کار شاید زائد باشد، ضرورت انتشار دوره جدید نیز بدیهی است چرا که همه این حرف‌ها را گروه مخاطب مورد نظر می‌داند. اما امید است گام نخستین در دوره جدید به گام‌های بعدی بینجامد و این اظهار امیدواری نه به سبب ناامیدی است نه برای متأثر کردن خوانندگان، بلکه شکی است منطقی و اگر هر یقینی در چنین مواردی با خود چنین شکی نداشته باشد به آن یقین منطقی باید شک کرد [...] و باقی قضایا مربوط می‌شود به همت نویسندگان و شور و شوق خوانندگان»

## نقد سیمین دانشور بر گلشیری و ادبیات دپرسیونی

در دومین شماره مفید هوشنگ گلشیری گفت‌وگویی کرده با سیمین دانشور. در جایی از این گفت‌وگو خانم دانشور به شیوه نقد هوشنگ گلشیری خرده گرفته می‌گوید: «راجع به تو، این را می‌خواهم بگویم (چون دوست دارم، اگر دوست نداشته‌ام نمی‌گفتم). جریان این است که تو حلال‌افتادی تو انتقاد هیچ‌اشکالی هم ندارد [...] تو انتقادها را با الگو و سبک و فطرت تیپ خودت می‌کنی، که می‌شود گفت: بی‌طرفانه نیست. اما، تو مردی هستی درون گرا، فکوری و دارای مقداری خرده‌شیشه [...] انتقاد از سهوشون را - با یک نظر سطحی - که خوانده‌ام. گویا با همین الگو، نگاهش کرده‌ای [...] من آدمی هستم برون گرا، شهودی، با مقداری احساس و عجیب شاعرانه، تو اصلاً دید شاعرانه مرا ندیده‌ای. من اصلاً بایستی شاعر می‌شدم ولی چون و راجح نمی‌توانم. شاعر باید خلاصه کند و عصاره بیرون بدهد. تو شهودی بودنم را ندیدی. برون گرای ام را مدام، بهش نق زد. من درون گران نیستم. گفتم فقط درون سیاسی را نشان داده‌ام. درون زری را با همه ترس‌هایش نشان داده‌ام [...] اشکال تو این است که نه شیرازی‌ها را می‌شناسی و نه آدم شادی هستی [...] شاد نیستی. یعنی یک چیزی که من متوجه شدم و می‌خواهم به همه‌تان بگویم این است که [بین عزیزم، ادبیات ایران داره به سمت یک ادبیات دپرسیونی پیش می‌ره در حالی که آدمیزاد باید فوق دپرسیون، فوق افسردگی قرار بگیره. اگر ساعدی ادبیات دپرسیونی می‌نویسه، اگر آوار گان‌اش پر از دپرسیونه ساعدی حقشه. یا شده رفته اون سر دنیا، با آن همه سر خوردگی و غم غربت [...] من غروب جلال را نوشتم، تلخ‌ترین حادثه زندگی ام، ولی اصلاً دپرسیونی نیست»





**مخاطب پر خاش جو و ماهنامه پاسخگو**

مفید در پنجمین شماره، نامه مخاطبی را به نام دکتر محمود خداجو به چاپ رسانده است؛ نامه‌ای تند و توهین آمیز که لاجرم در برخی جاها با سه نقطه‌هایی معنادار همراه است. در بخشی از این نامه می‌خوانیم: «...! به تشویق دوستی دو شماره اخیر مجله مفید را خریدم دیدم انگار نه انگار که انقلابی واقع شده و فیلم‌ساز و بازی‌ساز و داستان‌نویس و شاعر و نقاش و نوازنده جدیدی پا به میدان گذاشته‌اند. باز همان چهره‌های قدیمی و فر توت و پر مدعا و سترون. چهره‌هایی که روزی روزگاری حرفی برای گفتن داشتند و امروز جز ناله کاری از آن‌ها ساخته نیست. نوشته‌های مجله را با دقت خواندم. جز چند تا که تازه بودند بقیه منشآت همان دست‌بندی‌های گذشته که دو سه نفر در مجله‌ای نفوذ کنند و با هزار دسیسه و تشبیه صفحات مجله را پر کنند [...]. شاملو و دیگران امروز حدود هفتاد سال سن دارند. سال هاست که از مردم جدا شده‌اند. با نسل انقلابی و مبارز امروز که در بدترین شرایط با رژیم پهلوی جنگید و آن را ساقط کرد و اکنون هفت سال است که در باتلاق‌های شطالعرب مقاومت می‌کند هیچ‌گونه آشنایی ندارند. او که روزی روی زیلو و جای سخت می‌خوابید امروز در عکس‌ها می‌بینیم چنان بی‌درد روی مبل چند هزار تومانی لمیده و دست‌هایش را به اطراف گشاده که انگار گردن غول را شکسته. یک چنین موجوداتی آیا استحقاق آن را دارند که شما صفحات گران‌قیمت مجله خود را که باید با ۲۵ تومان‌های جوانان کم‌بضاعت و بی‌پول فراهم آورید در اختیار آن‌ها و ایدای‌شان بگذارید تا درباره «کلمه‌ای» و «واژه‌ای» اگر چنین واژه‌هایی لازم است چرا با شعر عطار و مولوی و حافظ نکنند که ارزشش را دارند؟ [...]»

مفید به نویسنده نامه چنین پاسخ داده است: «البته قضاوت در مورد طرز فکر و تناقض‌گویی‌ها و فرهنگ لغات دکتر خداجوی عزیز را به عهده خوانندگان تیزبین و هوشیار می‌گذاریم. ولی به هر حال امید داشتیم ایشان که خداجویند، ادب‌جو نیز باشند! به کار بردن کلماتی نظیر آنچه در بالا از قلم ایشان تراوش کرده در مورد کسانی که خودشان به خلاقیت هنری و سردمدار بودن‌شان در تاریخ معاصر ادبیات ایران معترف هستند جز اشتباه و سهو نمی‌تواند باشد که ان شاء الله غرض و خصوصیتی در میان نیست. و راستی چگونه است که شما از منزل خود در یکی از بهترین نقاط شمال شهر تهران، مبل‌های چند هزار تومانی را به کسی که به قول خود تا ده‌ها سال زجر و دره‌درد کشیده و روی گلیم و زیلو سر بر زمین نهاده نمی‌توانید ببینید؟ آیا انتظار دارید پیرمردهای هفتادساله باز هم تانفس آخر زجر بکشند و روی اندکی آسایش و آرامش رانینند؟»



**سانسور دموکراتیک در راه است...**

در ششمین شماره مفید در بخشی از مقاله «آموختن آزادی: بررسی نقادانه وضعیت روشنفکران شوروی پس از رفرم گورباچف» می‌خوانیم: «از میان بردن سانسور «غیر رسمی» فرآیندی بی‌نهایت پیچیده است و نیاز به زمان طولانی دارد. این فرآیند به این سبب مشکل‌تر می‌شود که به جای سانسور چپان رانده یابی اثر شده، سانسور چپان جدیدی ممکن است ظهور کنند که اغلب هم جامعه دموکراتیک بر تن دارند. مشکل از طرفی در انحصاری کردن و استفاده از مقام‌های رهبری در اتحادیه صنفی هنرمندان با هدف‌های شخصی یا گروه‌گرایانه است، و از طرف دیگر در تراکم افراد در مراحل این دست و آن دست شدن طرح‌ها و نوشته‌ها در نگاه‌های انتشاراتی، استودیوهای فیلم یا ادارات فرهنگی محلی. بدترین موانع، کنترل‌ها و دخالت‌ها همیشه از طرف قدرتمندان اتحادیه یا تعداد بی‌شمار ناظران، مشاوران هنری یا راهنمایان انجام می‌گرفته است. گروهی قصد داشته‌اند از رومان‌نویس رقبای و نسل تازه جلوگیری کنند، و گروهی دیگر با عنوان کردن «شورای همکاران»، «پیشنهاد‌های اصلاحی» و «بارجاع‌های بطئی نوشته‌ها» یا رد کردن صریح آن‌ها فقط حقانیت و جود خود را اثبات می‌کرده‌اند.»



**کوروش اسدی: ساعدی ترس‌هایش را می‌نویسد**

در هفتمین شماره مفید کوروش اسدی در مقاله‌ای با عنوان «اضطراب و نوشتن» به تحلیل و واکاوی حادثه و شخصیت پردازی در آثار غلامحسین ساعدی پرداخته و می‌نویسد: «وحشت و اضطراب و عینیت بخشیدن و شکل دادن به آن‌ها مشغله اساسی ساعدی است. بسیاری از منتقدان فضای ترس‌آور و متافیزیکی اغلب آثار ساعدی را معلول روان‌پزشک بودن او دانسته‌اند. مایه آن که بخوایم این تأثیر را بر داستان‌های او نادیده بگیریم، می‌گوییم قضیه به این سادگی هان نیست. کافکا درباره آلن پو و تخیل قوی او در آثارش می‌گوید: «تخیل برای او حکم چوب زیر بغل را داشت. داستان‌های وحشتناک می‌نوشت تا وحشتی را که از جهان داشت زایل کند.» این زایل کردن وحشتی ناشناخته، همان چیزی است که نه تنها در مورد آلن پو بلکه در مورد خود کافکا و نیز ساعدی صادق است و حتماً می‌شود گفت در مورد همه نویسندگانی که می‌نویسند تا به دنیای آشفته ذهن‌شان شکلی ببخشند. به عبارت دیگر، می‌نویسند تا به درک حقیقتی که به گونه‌ای آشفته در ذهن‌شان وجود دارد دست یابند؛ واقعیتی که بعد از خلق اثر تبدیل به واقعیتی دیگر برای خواننده و حتا خود نویسنده خواهد شد.»



**کتاب انبوه، نشر رفاقتی و بحران کاغذ دولتی**

در هشتمین شماره مفید رضا پورحمت در یادداشتی زیر عنوان «تولید انبوه کتاب و نویسنده حرفه‌ای» نوشته است: «نشر کتاب چه خواهیم و چه نخواهیم به شاخه‌ای از صنعت تبدیل شده است و این صنعت در ایران اساساً صنعتی است خرده‌پا و کوچک، با روابط و مناسباتی در خور این پیشه، که کمبود کاغذ و سایر مصالح چاپ صفت نیمه‌جان را هم بدان افزوده است. یکی - دو مؤسسه دولتی و خصوصی بزرگ جزایری هستند محصور در اقیانوسی از کتاب‌فروشی‌هایی که بدون ویراستار، بدون مدیر مالی، بدون مدیر تولید با گرانی کاغذ که نرخ آزادش شانزده برابر نرخ دولتی است، بازینک خامی که در حال حاضر بهایش نسبت به سه سال پیش ۳۶ برابر شده است، دست به گریبان‌اند و البته باز هم کتاب منتشر می‌کنند. ماه‌ها در انتظار کاغذ دولتی، ساعت‌ها حواله‌به‌دست در پله‌ها، آسانسور و اتاق‌های مرکز تهیه و توزیع چوب و کاغذ سرگردان‌اند؛ بارها با دلشوره قیمت‌گذاری، در تاکسی‌ای که سال‌هاست تاکسی مترش را خاموش کرده، به وزارت ارشاد می‌روند. در چنین شرایطی عادی است اگر پاره‌ای از این ناشران بضاعت استخدام حسابدار را هم نداشته باشند؛ قرار دادهای‌شان هم دست‌نوشته باشد و ساده، و بدون حضور مشاور حقوقی در همان پشت‌دخل نوشته شود. روابط‌شان هم با مؤلف و مترجم روابطی سنتی و دوستانه باشد. اگر قرار است نویسنده و مترجم ایرانی حرفه‌ای شود و از راه قلمش نان بخورد باید این ساخت‌دگرگون گردد.»



**داریوش آشوری: خلیل ملکی مردمیدان قدرت نبود**

در دهمین شماره مفید داریوش آشوری در یادداشتی با عنوان «با خلیل ملکی در واپسین سال‌های زندگی‌اش» می‌نویسد: «ملکی همیشه بیش‌تر به قدرت معنوی و اخلاقی و فکری شخص خود تکیه داشت تا به سازمانی که به دنبال می‌کشید. قدرت او در اندیشه و تحلیل و بینش سیاسی بود، اما کسی نبود که در کمین فرصت تاریخی خود برای دستیابی به قدرت نشسته باشد. [...] همین نادیده گرفتن مسئله قدرت سبب می‌شد که ملکی از شگردهای رهبری و جلب مردم و هواداران کمابیش غافل بماند. آن جمله‌ای که همیشه پشت‌شماره‌های علم و زندگی چاپ می‌شد، یعنی این که «ملاک عمل نویسندگان علم و زندگی حق و حقیقت است نه فریفتن عوام، نه خوشایندیشان یا هراس از اعراض‌شان»، حکایت از نوعی سرآمدباوری و نادیده گرفتن جامعه و روحیات آن داشت و در نتیجه، به دیده نگرفتن مصلحت سیاسی و با اصطلاح‌نداشتن تاکتیک، که برای یک نویسنده و پژوهنده تکرر و فضیلت است امانه برای رهبر سیاسی و حزبی، یعنی کسی که به هر حال، مردم را به زیر پرچم خود فرامی‌خواند. باری، ملکی در سیاست بیش‌تر مرد نظر بود تا عمل.»

## توده‌ای‌ها می‌گفتند

# «مفید» نشریه بورژوایی است

تجربه انتشار ماهنامه «مفید» در گفت‌وگو با سردبیر: شهروز جویانی

اندیشه پویا: از نسلی است که تا توانسته خواننده و نوشته؛ از روزنامه آبدان شروع کرده و بعدها مجله‌های خودش را یکی پس از دیگری منتشر کرده است. اول فرهنگ نوین و سینمای نوین و بعد هم ماهنامه مفید. این اواخر هم نشریه‌ای فرهنگی و هنری به نام آبنویس را اداره می‌کرد که جوانمرد شد. اهل گپ و گفت هست اما از صاحب‌میه می‌گریزد. با این حال وقتی تماس گرفتیم و از ماجرای انتشار مفید پرسیدیم، به قول خودش در «مخمصه» قرار گرفت. در یک صبح سرزمستانی او را در کتاب‌فروشی انتشارات نیلوفر ملاقات کردم. پاتوقی متعلق به یک دوست قدیمی که در دوران انتشار مفید هم دستش را گرفته و با کمک‌های مالی اش گوشه‌ای از نیازهای مالی مجله را مرتفع کرده است. گفت‌وگو با شهروز، یا چنان که در خانواده صدایش می‌زدند، محمدرضا جویانی دو-سه ساعتی طول کشید. شاید چون از آن دست آدم‌هایی است که به تفهیم کامل موضوع به مخاطب اهمیت می‌دهد و همه چیز را با پیشینه و پسینه‌اش تعریف می‌کند. با جویانی درباره مفید گپ زدیم؛ مجله‌ای که به عقیده او «آرمان» داشت و چوب همین آرمان خواهی اش را خورد.



**ایده انتشار مفید چگونه شکل گرفت؟ چه شد مجله‌ای مخصوص کودکان را به ماهنامه‌ای فرهنگی-ادبی تبدیل کردید؟**

سال‌های میانی دهه شصت اجازه امتیاز نشریات باب شده بود؛ خیلی از نشریه‌ها امتیازشان را به طور کلی اجاره می‌دادند یا به نوعی با صاحب امتیاز توافق می‌کردند. مثلاً دنیای سخن از مجلاتی بود که به صورت توافقی درمی‌آمد و صاحب امتیازش همیشه یک صفحه شعر در آن داشت. من آن زمان ابتدا با آقای غلامحسین ذاکری مدیر آدینه‌به توافقی رسیدیم که مجله آدینه را در بیارم. آدینه به صورت کاغذی منتشر می‌شد و هنوز تبدیل به مجله نشده بود. بعد خوش بختانه بچه‌های دیگری آمدند و برای انتشار آدینه اعلام آمادگی کردند؛ ذاکری هم مجله را به آنان سپرد. گزینۀ بعدی من نشریه‌ای بود متعلق به آقای حمید پوراسماعیلی به نام مفید که قرار بود نشریه‌ای برای کودکان باشد اما در سطح بسیار نازلی منتشر می‌شد. ضمن این که مثلاً وقتی از افراد آگهی می‌گرفتند، می‌گفتند این مجله چهار رنگ است بعد که چاپ می‌شد می‌دید هر فرم آن یک رنگ است و چون در چهار فرم چاپ می‌شود می‌گویند چهار رنگ! از نظر

محتوایی هم مطالب به در دخوری حتابرای گروه مخاطب کودکان هم نداشت. به هر حال، من این امتیاز را گرفتم و مفید خودمان را در آوردم.

**امتیاز را اجاره کردید؟**

بله؛ به ازای ماهی ۲۵ هزار تومان اجاره‌اش کردم.

**وقتی می‌خواستید مفید را منتشر کنید تیم‌تان را چگونه جمع کردید؟**

من پیش از مفید، در سال‌های ۱۳۵۸-۱۳۵۹ دو نشریه فرهنگ نوین و بعد سینمای نوین را منتشر می‌کردم. همکارانم در آن مجلات روزنامه‌نگاری بودند که پیش از آن با هم در روزنامه آبدان کار می‌کردیم. افرادی همچون مدیا کاشیگر، وازریک درساهاکیان، موسی اسوار، نیکرذاد نجومی، علیرضا افشارنیا و فرامرز سلیمانی و... با یاری آن‌ها شش شماره فرهنگ نوین در آوردم. دو شماره ویژه کرامت‌دانشیان و چهار شماره هم به صورت جنگ فرهنگ نوین. خاطرلم هست ما آن زمان می‌خواستیم شماره‌های هم‌ویژه مصطفی شجاعیان منتشر کنیم اما با توجه به تحولات سال ۱۳۶۰ امکان پذیر نشد. در مفید جز دوستانی که از فرهنگ نوین با آن‌ها آشنا بودم، افراد دیگری هم به ما پیوستند. افرادی که به خاطر

فعالیت فرهنگی دیگری با آن‌ها آشنا شده بودم. من بعد از تعطیلی فرهنگ نوین، در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۴ یک سری کلاس‌های فیلم‌نامه‌نویسی دایر کرده بودم و برای این کار از برخی چهره‌های فرهنگی برای تدریس دعوت می‌کردم؛ نظیر هوشنگ کاووسی، نصرت کریمی، هوشنگ گلشیری، محمدعلی سپانلو، آیدین آغداشلو، غلامحسین نقیب‌زاده و... این کلاس‌ها بر اساس یک برنامه‌ریزی دقیق پیش می‌رفت؛ مثلاً با آقای گلشیری بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که در زبان فارسی، چیزی با عنوان ادبیات داستانی نداریم، پس باید روی ادبیات کلاسیک غربی کار کنیم. در این مسیر درباره کارهایی مثل سرخ و سیاه کار کردیم.

**این کلاس‌ها کجا و تحت چه عنوانی برگزار می‌شد؟**

ابتدا محلی را در خیابان شریعتی اجاره کرده بودیم، تا این که به کوچه ولدی در خیابان ولی عصر نقل مکان کردیم. مؤسسه خاصی نبود و هیچ تابلویی هم نداشتیم. در حقیقت یک کار کاملاً خصوصی بود که چندان هم موفق نبود. زمانی که قرار شد هوشنگ کاووسی کلاس تاریخ سینما برگزار کند، یازده-دوازده نفری ثبت‌نام کردند و پول هم دادند اما دو-سه جلسه که گذشت این تعداد به سه-چهار نفر کاهش یافت. همه کلاس‌ها تقریباً چنین وضعی پیدا کردند چون آن زمان جامعه طاقت و ظرفیت کارهای اساسی و ثوریک را نداشت. باید به‌شان وعده می‌دادید که هنر پیشه یا کارگردان می‌شوید که مرتب بیایند. اما این کلاس‌ها اگر هیچ نداشت، دست‌کم باعث نزدیکی بیشتر من به گروهی از چهره‌های فرهنگی شد که در انتشار مفید به کمک آمدند.

**چه کسانی در مفید مسئولیت پذیرفتند؟**

تنها کسی که توانستم برای کار مستمر با او به توافق برسم و دبیر سرویس ادبیات مفید شد، هوشنگ گلشیری بود. این‌جا باید از زنده‌یاد روبین شاه‌نظریان یاد کنم که بعد از گلشیری بیش‌ترین همکاری را با مفید داشت و مسئول ستون خبر بود. با روبین از آبدان همکار بودیم. البته او پیش کسوت من بود؛ خیلی باسواد و پی‌دعا. مابقی به طور گذرا با مفید همکاری می‌کردند. مثلاً آیدین آغداشلو روی جلد شماره اول را کشید اما بعد از آن دیگر گرفتار بود و کارهای خودش را می‌کرد. آقای ابوالحسن نجفی ترجمه‌هایی داد، آقای محمد صنعتی از منظر روان‌شناسانه مطالبی را در باب ادبیات می‌نوشت. آقای گلشیری با این‌ها کار می‌کرد. خانم فیروزه مهاجر، آذر نفیسی، علیرضا سپهبد، شاپورا اعتماد، فرزانه طاهری، احمد میرعلایی، طاهر طاهری، محمدرضا اعلامی که فیلم‌ساز بود، آقای محمد حمزه و برادرش حمید حمزه که کار تئاتر می‌کرد، هم با مفید همکاری می‌کردند اما همکاری‌شان مستمر نبود.

**بسیاری از این افراد هم همکاری‌شان مستمر بود. مثلاً خانم فیروزه مهاجر به صورت مرتب مطالبی در حوزه تجسمی می‌نوشت.**

بله! قرار شده بود خانم فیروزه مهاجر هر شماره درباره یکی از نقاشی‌های کلاسیک یادداشتی بنویسد. این یکی از خواسته‌های من بود که دوست داشتم بخشی داشته باشیم به سبک برنامه «شبه‌های دیدن» که آیدین آغداشلو پیش از انقلاب در تلویزیون داشت. بعد از این که موضوع را با خانم مهاجر در میان گذاشتیم، ایشان کتابی را پیدا کرد که یک منتقد هنری ایتالیایی نوشته بود. بخش‌هایی از آن را ترجمه می‌کرد و با آن نگاه به تحلیل آثار کلاسیک می‌پرداخت.

**گفتید تنها دبیری که با او به توافق رسیدید هوشنگ گلشیری برای سرویس ادبیات بود. شاید همین باعث شد مفید پیش از همه مجله‌ای ادبی به‌شمار بیاید؟**

بیش‌تر حجم مجله به مطالب ادبی اختصاص داشت؛ در این

**شخص خودتان بود یا در همفکری با گلشیری به این تصمیم‌ها رسیدید؟**

این‌ها ایده‌های خودم بود اما وقتی با گلشیری صحبت کردم دیدم که با هم توافق و همفکری داریم. اول قرار بود پنج شماره با هم کار کنیم، اما همکاری ما تاده شماره تداوم یافت. مشکل بزرگی که در مفیدداشتیم این بود که نمی‌شد حرفه‌ای کار کرد ولی حرفه‌ای هزینه نکرد. من یک تنه‌از خریدن کاغذ و لیتوگرافی تا نظارت بر کار چاپ‌خانه و پیگیری و تماس با افراد مختلف را انجام می‌دادم که کارهای وقت‌گیری بود اما از همه این‌ها مهم‌تر این بود که من باید پول جور می‌کردم. آن هم در وضعیت وحشتناک کاغذ که آن زمان حاکم شده بود. آن قدر شرایط بحرانی بود که من برای تشریح اوضاع یک شماره صورت حساب‌های مجله را در قالب «گزارش به خوانندگان» چاپ کردم.

**مفیدان زمان نمی‌توانست از سهمیه کاغذهای دولتی استفاده کند؟**

دولتی که هیچ‌حزب از سهمیه کاغذ روزنامه اطلاعات که بقیه نشریات استفاده می‌کردند هم نمی‌توانستیم استفاده کنیم. آن زمان قیمت کاغذ در بازار آزاد پنج برابر کاغذ روزنامه اطلاعات بود، شاید هم بیش‌تر. این خیلی روی کار ما اثر می‌گذاشت. اگر من همین کاغذ اطلاعات را داشتیم، تا این حد درگیر تأمین پول نمی‌شدم. من به دیدار آقای داعی‌ی رفته و خیلی محترمانه و همدلانه با ایشان صحبت کردم. خواستم کمک کند که کاغذ مفیداز محل چاپ‌خانه اطلاعات تأمین شود. اما ایشان گفتند: «بله، چیزی نیست. ما این کار را می‌کنیم. همان‌طور که برای بقیه مطبوعات این کار را انجام می‌دهیم. اما یک شرط دارد. شما با بچه‌های ارشاد صحبت کنید که به من زنگ بزنند.» طبیعتاً من نرفتم، چون تصور می‌کردم با رفتن من به آن جا یک سری از آرمان‌هایم پایمال می‌شود.

**رئوس این آرمان‌ها را در چند جمله بیان می‌کنید؟**  
 نخستین مسئله‌ام این بود که تمام آدم‌ها بتوانند حرف‌شان را بزنند. مثلاً اگر راجع به ادبیات یا سینما حرف می‌زنی، تمام حرفت را بدون ترس بزنی. آرمان مفید این بود که اگر تو نظر مخالف من داری مجبور نشوی آن را پنهان کنی. در حقیقت آزادی بیان برای همه.

می‌کرد و می‌گفت جوانی فلان مطلب را فردا می‌فرستم بخوان، خیلی خوب است. یک چنین رابطه‌ای داشتیم. اما مواردی هم پیش می‌آمد که هم عقیده نبودیم. از جمله درباره حجم صفحات و نوع مطلب. ایشان تصویری از جنگ اصفهان داشت و فکر می‌کرد ماهنامه یعنی آن. یکی از اختلافات ما بر سر مقاله‌ای رخ داد که زیر عنوان «زنجیره‌های اوزان در شعر نو» نوشته بود. اوایل تلاش می‌کردم جوری صحبت کنم که خودایشان این رویه را تصحیح کنند اما می‌دیدم، نه آن تصور جنگ اصفهانی بر ذهن او تسلط دارد. مفیده نوعی یک مجله تخصصی بود اما این مقاله تخصصی‌اندر تخصصی بود. یعنی مخاطب آن باید علاقه‌مند به شعر باشد، علاقه‌مند به اوزان شعر باشد و بخواهد انواع آن را بشناسد. در آن صورت است که شاید این مطلب برایش خواندنی باشد اما عمده مخاطبان مجله این‌گونه نبودند. ما ابتدا می‌خواستیم مطالب اساسی در مجله داشته باشیم اما مطالبی مثل «اوزان شعر ما» برای یک مجله ماهانه «سنگین» و سخت بود. از قدیم مثالی در روزنامه داشتیم که هر چه حجم مطلبی بالا برود به همان نسبت، تعداد خواننده‌اش پایین می‌آید. این یک واقعیت است. در مجله مفید کار ما به این شکل نبود که هر کسی مطلبی بیاورد در صفحات بگذاریم. ما حتماً مطالب را سفارش می‌دادیم. با نویسندگان به یک توافقی می‌رسیدیم و روی آن مسیر حرکت می‌کردیم. گاهی حتا تعداد کلمات یک مقاله را هم تعیین می‌کردیم اما از این قانون تخطی هم می‌کردیم. مثلاً احمد میرعلایی ترجمه‌ای از یک شعر طولانی سروده گل‌بین بنتاک در اختیار ما قرار داد که من آن را در چند صفحه متوالی چاپ کردم و یکی از نمودهای آرمان‌گرایی کذایی ما چاپ همین شعر بود. ضیاء موحد و گلشیری متعجب شدند از این تصمیم اگر چه بعدها تحسینم کردند برای مجله‌ای که حداکثر پنجاه-شصت صفحه بود، حجم این شعر بسیار طولانی بود. در شماره یازدهم مفید هم گفت و گویی با کاظم اسماعیلی نخستین سردبیر ستاره سینما داشتیم که برای هر کسی که علاقه‌مند به تاریخ سینما باشد خواندنی است اما حجم آن گفت‌وگو هم زیاد بود و هر چه تلاش کردم نتوانستم از حجمش کم کنم. ما آرمان‌هایی داشتیم و پای آن‌ها ایستاده بودیم.

**آنچه درباره برنام‌ریزی اولیه مفید مطرح شد بر نامه**

تردید نیست. اما مطالب دیگری هم داشتیم که هر کدام در حوزه‌های خودشان کارهایی اساسی بودند و اهل مطالعه آن‌ها را هم مدنظر داشتند. اما از همان آغاز هم برنامه این نبود که کسان دیگری را به عنوان دبیر سرویس داشته باشیم. برنامه اصلی ما این بود که در هر حوزه‌ای که وارد می‌شویم کاری بنیانی کنیم. یعنی اگر راجع به سینما یا راجع به تاریخ مطلبی داریم گذرا نباشد و قطع نشود؛ مستمر باشد و مطالب هر شماره از نظر موضوعی پیوندی با شماره‌های قبل داشته باشد.

**یعنی در هر بخش مطالب سر بالی داشته باشید؟**  
 نه سر بالی و دنبال هم نه. بلکه به این معنا که اگر وارد حوزه‌ای می‌شویم، هر شماره مطلبی را به آن اختصاص دهیم. به عنوان مثال در هر شماره «پرداختن روان‌شناسانه به ادبیات» وجود داشت؛ ما می‌خواستیم این کار را قدم‌به‌قدم در بخش‌های مختلف داشته باشیم. مشکلی که آن زمان داشتیم و هنوز هم داریم این است که در عین این‌که باید خواننده را با نوع مطالب مجله سازگار کنیم، باید با نویسندگان هم همین کار را بکنیم. چون ما به سستی نویسنده حرفه‌ای داریم. ما نویسنده‌ای نمی‌خواستیم که هر موضوعی را به دلخواه و در زمان دلخواه بنویسد؛ چون وقتی این اتفاق می‌افتد دو حالت دارد، یا آن مطلب با جهت‌گیری مجله مطابقت دارد که چاپ می‌کنید یا ندارد که می‌برد جای دیگری به چاپ می‌رساند. پس حساب خاصی نمی‌توان روی آن باز کرد. ما برای حرفه‌ای شدن مجله به نویسندگانی احتیاج داشتیم که به صورت پیوسته و جدی با مجله کار کنند اما برای این کار احتیاج به پولی است که به عنوان حق‌التحریر به نویسندگان پرداخت شود.

**حق‌التحریر پرداختی در مفید چقدر بود؟**

فکر می‌کنم به ازای هر صفحه دو-سه هزار تومان پرداخت می‌کردیم که آن زمان مبلغ زیادی محسوب می‌شد. علاوه بر نویسندگان، به گرافیست‌های مان هم پول می‌پرداختیم. در حالی که بسیاری از نشریات آن زمان اصلاً گرافیست نداشتند.

**گرافیست مجله چه کسی بود؟**

در آغاز خانم ندا یغمایی بود، بعد آقای هومن مرتضوی آمد و بعد از او محمد حمزه، ساسان نصیری، توکانیستانی و افراد دیگر هم به ما کمک کردند.

**در چند شماره از مفید طرح‌هایی هم از پرویز کلاتری به چاپ رسیده است.**

بله! اصلاً یکی از آدم‌هایی که از جان و دل با ما کار می‌کرد پرویز کلاتری بود که بسیاری از طرح‌هایش حتا بدون نام در مجله به چاپ رسیده است. با این‌که کارش در سطح جهانی مطرح بود اما آدم افتاده‌ای بود و بدون چشم‌داشت طرح‌هایش را در اختیار ما قرار می‌داد.

**طراح لوگوی مفید چه کسی بود؟**

آیدین آغداشلو.

**انتخاب طرح جلد‌ها از شما بود؟**

بله! جز شماره‌ای که یکی از تابلوهای اسپهبد روی جلد آمد، بقیه همه بر اساس سفارش بود. برای هر کدام از طرح جلد‌ها هم پنج هزار تومان می‌پرداختیم.

**چرا اسم شما در چند شماره اول مفید به عنوان سردبیر در مجله درج نشده؟**

تا شماره پنجم من بنا بر عادت همیشگی که در فرهنگ‌نویس هم داشتیم، نام سردبیر را درج نمی‌کردم. تا این‌که از شاد مراد مشخصه قرار داد که تو سردبیر این مجله هستی یا نه؟ پس چرا اسمت را نمی‌گذاری؟ این بود که نامم را گذاشتم.

**مطالب مجله توسط چه کسی خوانده می‌شد؟**

آقای گلشیری در مفید دبیر سرویس ادبیات بود و بنا بر این نظرش معتبر بود. از باب همدلی‌هایی که با هم داشتیم اگر از مطلبی خوشش می‌آمد ناگهان نصف شب مرا از خواب بیدار



**روایت کاظم اسماعیلی از مج‌گیری‌های متقابل «ستاره سینما» و «فردوسی»**

در شماره یازدهم مفید شهرروز جوانی گفت‌وگویی خواندنی دارد با کاظم اسماعیلی، نخستین سردبیر مجله ستاره سینما در بخشی از این گفت‌وگو، اسماعیلی می‌گوید: «آن موقع‌ها کله‌شق بودیم. یک‌بار توی مجله فردوسی دکتر کاووسی، از مطالب ما ایراد گرفته بود که این مطلبی که این‌ها نوشته‌اند از فلان جاست. غافل از این‌که تاریخچه‌ای راجع به سینمای چکسلواکی به نام خودش نوشته بود که تصادفاً سفارت چکسلواکی برای ما متن فرانسه‌اش را فرستاد بود و نویسنده‌اش ژرژ سادول بود. دکتر کاووسی آن را برداشته بود و ترجمه کرده بود و به نام خودش چاپ کرده بود. ما هم این را برداشتیم عیناً توی مجله ستاره سینما نوشتیم، که این آقای مطلب را که به نام خودش چاپ کرده نوشته ژرژ سادول است. آن موقع خیلی با هم مخالف بودیم. یک حالت دشمنی احمقانه‌ای بین همه بود که البته بعدها با هم دوست شدیم. من و دکتر کاووسی اولین بار که با هم آشنا شدیم به من گفت که ببین من چه مطلبی نوشته‌ام راجع به نئورئالیسم ایتالیا. آن موقع پاتوق ما سر چهارراه استانبول بود. گفتیم: این که شما نوشته‌اید من یک سال قبل از مجله فیلم کوژ تولی که در کتابخانه امریکایی‌ها بود، ترجمه کردم. کتابخانه امریکایی‌ها توی پاساژی بود توی خیابان نادری. این‌ها هم بگویم که کتابخانه امریکایی‌ها جلسات فیلم می‌گذاشت. البته به زبان اصلی و ما می‌رفتیم و تماشا می‌کردیم. فیلم‌هایی که نمایش می‌دادند فیلم‌های تازه کمپانی‌های خارجی بود و البته برای خارجی‌ها. ما چون با گرداندنش آشنا شده بودیم می‌رفتیم و آن‌جا مجله قرض می‌کردیم و بعد بعضی شب‌ها هم بلیت می‌خریدیم و فیلم تماشا می‌کردیم. البته در ست سر نرمی آوردیم ولی خوب علاقه داشتیم. انگلیسی‌مان خوب بود ولی نه به آن اندازه که فیلم را دقیقاً بفهمیم... آن وقت‌ها هیچ‌کدام همدیگر را قبول نداشتیم تا این‌که بعدها فهمیدیم همه‌مان بی‌سواد بودیم. آن زمان طغرل افشار بود که واقعاً سینما را می‌فهمید، پرویز دولایی بود که بعدها جوهر خودش را نشان داد. هژیر داریوش بود.»

چرا فکر می‌کردید آرمان‌های تان با مراجعه به ارشاد زیر سؤال می‌رود؟

علامتی دیده بودم که این تصور را تقویت می‌کرد. یک‌بار برای من پیغام فرستاده بودند که گلشیری را ردش کن. به من برخورد. ایستادم و به فردی که پیغام را آورده بود گفتم شما حق ندارید چنین چیزی را از من بخواهید. مدتی بعد وعده دادند که بیا و کاغذ بگیر. به ارشاد رفتم، آن‌جا پسر جوانی بود که با من وارد بحث شد. گفت و گو از هزار کیلو کاغذ شروع شد و به صد کیلو رسید. از اتاق که بیرون رفت، کاغذی روی میز دیدم که انگار جوری گذاشته شده بود تا من بتوانم بخوانم. نوشته بود: «مفید به منابع شرقی دسترسی بیش‌تر دارد.» آن موقع هنوز شوروری از هم نپاشیده بود. استدلال‌شان چه بود؟ این که «مفید درباره نابوکوف و چخوف مطالبی چاپ کرده است.» این ادعا در حالی بود که نابوکوف برعکس، اصلاً جزو کمونیست‌ها نبود. چخوف هم قبل از قدرت گرفتن بلشویک‌ها فوت کرده بود. با این سطح از شناخت و به این مفهوم من را متهم می‌کردند که

چپم. از طرف دیگر، مشکل دوم ما با چاپ‌لوسانی بود که در مطبوعات، علیه مفید قلم می‌زدند. یکی نوشته بود که این‌ها (اهالی مفید) خرافاتی‌اند. چرا؟ چون پلاک دفتر مجله‌شان ۱۲+۱ است؛ در حالی که این پلاکی بود که بیست سال قبل از ساکن شدن ما در این ساختمان توسط شهرداری نصب شده بود. تمام تلاش‌شان را برای تضعیف ما کردند و موفق هم شدند. انتشار شماره دهم مفید با بمباران تهران همزمان شد. مدتی در نیامد و وقتی هم منتشر شد مجبور شدیم تعداد صفحات را کم کنیم. و در نهایت هم نتوانستیم پولی برای تداوم کار تهیه کنیم.

پس تعطیلی مفید به علت کمبود منابع مالی بود؟

در وهله اول بله. بعد هم از من بهانه گرفتند که تو مجله را مستمر در نمی‌آوری و تعلق در انتشار داری. در حالی که چندبار برای خودشان نامه نوشته بودم که ما کاغذ نداریم و امکان چاپ مجله برای ما فراهم نیست. اما به همین بهانه، مجله را لغو امتیاز کردند.

تیراژ مفید آن زمان چقدر بود؟

جدل قلمی عبدالعلی عظیمی و جعفر مدرس صادقی

در سومین شماره مفید عبدالعلی عظیمی در یادداشتی زیر عنوان «قسمت ما» به نقد مجموعه داستان قسمت دیگران و داستان‌های دیگر نوشته جعفر مدرس صادقی پرداخته است. عظیمی می‌نویسد: «قصداً نوشتن این مقاله نقد تک‌تک داستان‌های مجموعه قسمت دیگران و داستان‌های دیگر نیست، در واقع می‌خواهم از دلمشغولی مدرس صادقی تحلیلی به دست بدهم. از این نویسنده تاکنون به جز این مجموعه داستان کوتاه، دو مجموعه داستان کوتاه «بچه‌ها دیگر بازی نمی‌کنند» و نمایش، یک داستان بلند گل‌خونی (۱۳۶۲، نشر نو) نیز منتشر شده است. به جز داستان بلند گل‌خونی که متفاوت با دیگر کارهای این نویسنده است، کارهای مدرس صادقی یک مضمون دارد، مشغله ذهنی او چیزی جز واقعیت نیست؛ واقعیت روزمره، ظاهر را می‌خواهد با همین واقعیت روزمره به داستان‌هایش شکل بدهد، یا در واقع امیدش این است که این واقعیت به کارهایش شکل ببخشد... پس از بستن کتاب، وقتی به کنارش می‌گذاریم آنچه در یادمان می‌ماند آن تکه گردش با دو چرخه است در خیابان‌های اصفهان برای چیدن گل‌های یاس زرد (داستان «همان‌طور که بود» صص. ۶۷-۷۰). بر خلاف نتیجه‌گیری و ظاهر آن نظر نویسنده درباره داستان نویسی در داستان «همان‌طور که بود»؛ «اسماعیل گفت همان‌طور می‌نویسد که بود-حداً به جای بیچ‌گوشی نمی‌نویسد بیل یا کلنگ.» (ص. ۹۸)؛ یعنی بیان آنچه اتفاق افتاده است، نه آنچه خلق می‌شود، نویسنده بیش‌تر با جایگزین کردن بیل یا کلنگ به جای بیچ‌گوشی آغاز می‌کند نه بالعکس، یعنی تغییر واقعیت و واقعیت داستانی. درست‌تر است که بگوییم این داستان است که بین بیل یا کلنگ یا بیچ‌گوشی هر کدام را که لازم داشته باشد طلب می‌کند. این خلق واقعیت داستانی تنها در داستان بلند گل‌خونی وجود دارد که خود نقد دیگری می‌طلبید. می‌شود گفت این داستان تقریباً از این انتقاداتی که در این مقاله بر شمردم مبرا است. به گمان من سرآغاز نویسنده جعفر مدرس صادقی همین کتاب است که بر اساس تاریخ نگارش -نه انتشار- آخرین کار چاپ‌شده اوست. این نکته می‌تواند دلیلی باشد بر این که خود مدرس صادقی با نوشتن گل‌خونی به حرف‌های این مقاله رسیده است.»

در چهارمین شماره مفید جعفر مدرس صادقی در یادداشتی با عنوان «یادداشتی بر قسمت ما» پاسخ عبدالعلی عظیمی را چنین داده است: «نویسنده ابتدا (با همان جمله اول) وعده می‌دهد که قصد ندارد تک‌تک داستان‌های این مجموعه را «نقد» کند، بلکه می‌خواهد تحلیل از «دلمشغولی» نویسنده این داستان‌ها به دست دهد و بلافاصله از کتاب‌های دیگر این نویسنده نام می‌برد، داستان بلند گل‌خونی را از کارهای دیگر «متفاوت» می‌شمارد و وانمود می‌کند که به جز مجموعه داستان مورد بررسی، به دو کتاب بچه‌ها بازی نمی‌کنند و نمایش هم نظر دارد. اما نویسنده مقاله اسم کتاب اول را به اشتباه «بچه‌ها دیگر بازی نمی‌کنند» نقل می‌کند و کتاب دوم را هم «مجموعه داستان کوتاه» معرفی می‌کند. در حالی که نمایش یک داستان بلند است. پس از همین جا پیداست که نویسنده مقاله این دو کتاب را خوانده است و بنابراین، آنچه از «مضمون» کارهای نویسنده این داستان‌ها و «مشغله ذهنی» او به طور کلی می‌گوید، فقط به همین کتاب قسمت دیگران و داستان‌های دیگر مربوط می‌شود. اما نویسنده مقاله بر خلاف وعده اولیه‌اش مبنی بر پرداختن به «دلمشغولی» نویسنده کتاب، در سر تاسر مقاله طولانی‌اش فقط از زبان داستان‌ها حرف می‌زند و آن هم بر اساس نوشته‌های آقایان محمدرضا باطنی و ابوالحسن نجفی و شنیده‌هایش از آقای ابوالحسن نجفی در یک مجلس دوستانه... نویسنده مقاله نقش خود را با نقش یک معلم ساده که دوست دارد از بدیهیات و مسلمات مکرر برای شاگردان خودش حرف بزند و بر اساس این بدیهیات و مسلمات به نتیجه‌های دلخواه خودش برسد اشتباه گرفته است... بر خورد شخصی نویسنده مقاله در انتهای مقاله نمودی آشکار تر یافته است -آن‌جا که می‌خواهد، محض تعارف، به یکی -دو سطر به یادماندنی در تمام کتاب اشاره‌ای کرده باشد... پیداست که نویسنده مقاله فقط از این قسمت خوش آمده است. اما با یک جمله تکلیف همه را مشخص می‌کند و حکم می‌دهد که پس از بستن کتاب، فقط همین قسمت است که باید به یادتان بماند. اما این قسمت اوست. قسمت دیگران چیست؟ نویسنده مقاله پاسخی نمی‌دهد.»



پنج هزار نسخه که شمارهای که عکس سهراب سپهری روی جلد بوده شش هزار نسخه رسید. من خیلی به این فکر نبودم که مجله چقدر فروش می‌رود بنابراین به مقداری که پول در اختیارم بود چاپ می‌کردم. یعنی اگر کاغذ بیش‌تری داشتم شاید ده هزار نسخه هم از هر شماره چاپ می‌کردم. من آدم آرمان‌گرای بودم، افکار و آمیالی داشتم که دنبال آن‌ها بودم؛ بنابراین نمی‌آدم حساب و کتاب کنم که اگر من این شماره را این قدر کم‌تر بزنم، می‌توانم یک شماره دیگر هم منتشر کنم.

در مفید باز یک شماره‌ای به بعد مطالب خیلی جدی در مورد مسائل اقتصادی می‌بینیم؛ مطالبی که اغلب بار و بیکرد عدالت خواهانه و توجه به طبقات محروم نوشته شده‌اند.

بله! این مطالب را آقای کمال اطهاری می‌نوشت. ایشان از دوستانی بود که اوایل دهه شصت با هم آشنا شده بودیم و وقتی قرار شد مفید منتشر شود به ماقالات اقتصادی می‌داد.

مفید بنا بود افکار چپ را نمایندگی کند؟

من هرگز مارکسیست نبودم، یعنی سواد آن قدر نبود که بخواهم مارکسیست باشم. من فقط از مان‌خواه بودم. آیدین آغداشلو هر وقت به من می‌رسید اصطلاحی به کار می‌برد؛ به ما می‌گفت «توده‌های ما». یعنی او چپ‌ها را توده‌های می‌دانست. حق هم داشت چون واقعاً فهم ما از چپ جوری بود که مثلاً با سوادهای مان توده‌های می‌شدند. توده‌های هم آن زمان به معنای استالینیست بود. الان شرایطی نیست که به خاطر چپ بودن کسی را توبیخ کنند، بنابراین اگر بودم می‌گفتم بوده‌ام اما واقعاً نبودم. من چهره‌هایی مثل خلیل ملکی و مصطفی شجاعیان را دوست داشتم؛ خصوصاً شجاعیان را. نسل شما آن روزگار را ندیده است. زمانی بود که اگر کسی علیه لنین صحبت می‌کرد توده‌ها کارش را می‌ساختند، اما در آن جو، شجاعیان ایستاد و از لنین انتقاد کرد. پر بیراه هم نمی‌گفت. این را هم بگویم که برعکس، حزب توده به شدت مخالف مفید بود. به خصوص زمانی که اسپهبد عکسی از استالین کشید در هیئت کاغذی که دارد به یاد می‌رود. توده‌های ما که می‌دیدند رسماً فحاشی می‌کردند. می‌گفتند شما از بغل امپریالیسم می‌خورید، این چه مجله بورژوازی است که در می‌آورد.

آیا باز تاب مطالب مفید خاطرهای دارید؟ در آرشیو نقدی دیدم از عبدالعلی عظیمی بر کتابی از جعفر مدرس صادقی. در شماره بعدی مدرس صادقی پاسخ عظیمی را داده و عظیمی هم باز نقدی بر پاسخ مدرس صادقی نوشته که در کنار هم چاپ شده‌اند...

این شیوه چاپ نقد و نقدی بر نقد در یک شماره را از یک نشریه امریکایی به نام Daedalus یاد گرفتم. کارش این است؛ در یک شماره شاید سه تا نقدی بر نقد چاپ می‌کرد. در ماجرای مدرس صادقی و عظیمی هم مجال این بود که هر دو حرف‌شان را بزنند. این همان آرمان ما بود. یعنی رشد و تعالی در تعاطلی. نه این که من یک نشریه استالینیستی در بیابورم که الا و بلا همین عقیده درست است. خاطر م هست که تقریباً همه جلد‌های مان باز تاب داشت. اولین جلد مان نیما بود. شاید باور تان نشود ولی آن موقع نیما مکروه بود. اسم آوردن از نیما در سال ۱۳۶۴-۱۳۶۵ به این سادگی نبود. ما نخستین مجله بعد از جمهوری اسلامی بودیم که عکس یک زن را روی جلد آوردیم؛ خانم سیمین دانشور را. خیلی‌ها اعتراض کردند که چرا عکس یک زن را روی جلد گذاشتی، چرا موهایش بیرون است؟ ما اولین بار عکس یک خواننده یعنی محمودی خوانساری را درست بعد از فوتش روی جلد آوردیم. خیلی‌ها به خاطر حجم بیش‌تر صفحات ادبی تصور می‌کردند مفید فقط به ادبیات می‌پردازد در حالی که این طور نبود.

بود و مدیرش پرویز کلانتری و سردبیرش هم من... پیش از انقلاب، هنگام برگزاری دو نمایشگاه نقاشی از پرویز کلانتری، من با او دو گفت‌وگوی مفصل کردم که هر دو در هفته‌نامه تماشاچاپ شد. تماشا که پس از انقلاب شد سروش مجله تلویزیون ملی ایران بود.

آن بار هم پرویز کلانتری که ما را برای نمایشگاهش دعوت کرده بود، پیشنهاد داد گفت‌وگویی بکنیم که پس از ضبط و پیاده کردن و ویرایش، شهوروز آن را در صفحات خودش چاپ کرد؛ الان یاد من نیست در کدام شماره مفید... پرویز کلانتری را آخرین بار سال ۱۳۸۵، در آخرین سفرم به ایران، دو سه‌بار دیدم. بار آخر، مهمان بودم در خانه زیباییش در یکی از محلات شمیران. خیلی بیش‌تر از پیش، عصبی و شاک‌ی بود از روزگار. به شوخی گفتم: «پرویز جان! این قدر حرص و جوش نخور... بی خیال... روزگار همیشه همین‌جور بوده... حالا کمی بالا و پایین داشته و دارد... کوتاه بیا... مگر نمی‌دانی سخت می‌گیرد جهان بر...» نگذاشت حرفم تمام شود. گفت: «حق با توست... ولی می‌دانی... بعضی‌ها اصغر ترقه به دنیا می‌آیند و اصغر ترقه هم از دنیا می‌روند...»

چند سال پیش، وقتی خبر رسید که سکتۀ مغزی کرده و سکتۀ به‌قدری سنگین بوده که به‌دشواری حرکت می‌کند و حرف هم نمی‌تواند بزند، خیلی متأثر شدم که حتانی می‌توانم تلفنی هم چند کلمه‌ای با دوست هنرمندم حرف بزنم؛ شاید کمی با هم به ریش این دنیا بخندیم... تا آن که سال گذشته بود که از دنیا رفت. به یادش، یازده «پاییزی» کوتاه را که پیش از آن نوشته بودم و به نام او و نقاشی‌های زیبایش کرده بودم، منتشر کردم.

مطلب دیگری یادم افتاد که در دو صفحه مفید چاپ شد: ترجمۀ گفت‌وگوی گابریل گارسیا مارکز نویسنده با آقای گورباچف رهبر آن زمان «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» که بسیاری از جمله آن نویسنده شهیر کلمبیایی شیفته «پروسترویکا» نام‌برده شده بودند. فکر کنم فشرده آن گفت‌وگو در صفحه آخر یکی از شماره‌های نیوزویک منتشر شده بود. آن ترجمه را همراه کردم با مطلبی در نقد آن، با این مضمون که آیا درست‌تر نیست نویسندگان و هنرمندان این‌روزگار کمی تأمل کنند تا مانند برخی همکاران‌شان در گذشته (پس از وقوع انقلاب اکتبر در روسیه)، هول‌زده، در دیگ به‌به و چهچه نیفتند (مانند آندره ژید و جرج اورول و...) تا پس از گذشت چند سال، ناچار به «بازگشت» و ندامت از گفته‌ها و کرده‌های خود شوند؟

خیلی دوست دارم آن نوشته‌ها را یک بار دیگر هم بخوانم، آن هم در این ایام که آقای بوتین شلتاق‌کنان، دارند خودشان را برای دورۀ سوم (یا چهارم؟) ریاست‌جمهوری روسیه آماده می‌کنند.

حتماً دوستان نوشته‌اند در مورد تلاش گلشیری در تهیه مطالب آن ده شماره مفید. مثل همیشه، در این کارش هم سخت‌جودی بود و با عشق، کار و تلاش می‌کرد. در هر شماره، داستانی از یکی از دوستان نویسنده جمع «پنج‌شنبه‌ها» که در جلسه قبلاً خوانده شده بود، مورد نقد و بحث جدی قرار گرفته بود، چاپ می‌کرد. از من داستان «سه نامه» در یکی از شماره‌ها درآمد که آن زمان کلی سروصدا کرد. از جمع ماها گذشته، گلشیری از دیگر داستان‌نویسان هم داستان گرفت و چاپ کرد.

همچنین در هر شماره، یکی دو صفحه شعرهایی از شاعران آن زمان جوان انتخاب می‌کرد؛ نخست از دوستان همان جمع داستان‌خوانی (عبدالعلی عظیمی و کامران بزرگ‌نیا) و سپس از دیگر شاعران (مثلاً رضا چایچی و...)

دارالفنون بودم، از طریق دوستانم سیف‌الله شفاعت دوست و مسعود ابراهیمی آشنا بودم. آن سال‌ها چیزهایی را که می‌نوشتیم و گمان می‌کردیم شعر و داستان است، برای همدیگر می‌خواندیم.

چند سالی گذشت تا سال ۱۳۵۶ که او در آیندگان مشغول بود و من مطالبی می‌دادم که در صفحات فرهنگی/ ادبی/ هنری آن روزنامه چاپ می‌شد تا انقلاب شد... و این همکاری ادامه داشت تا چنان که همگان دانند و به‌خصوص حکایتش را محمد قائد به‌خوبی نوشته است — بساط انتشارش برچیده شد. همان سال ۱۳۵۸ بود که به همت شهوروز و با همکاری من و چند تن از دوستان دیگر، فرهنگ نوین درآمد، تا سال بعد (۵۹) که چهار دفتر منتشر شد و پس از آن هم دو دفتر ویژه کرامت‌دانشیان.

یک همکاری دیگر هم داشتیم: کارگاه قصه (که حکایتش را جایی نوشته‌ام)؛ دفتری در داستان کوتاه که یک شماره بیش‌تر دوام نیاورد.

پس از آن، حاصل تلاش شهوروز، شش دفتر سینمای نوین بود. و در این فاصله‌ها، البته کتاب‌هایی هم بود که کار می‌کردیم...

باری... چه چیزهای از یادرفته‌ای به یاد آدمیزاد می‌آید پس از چند دهه! این را هم بگویم — و برویم سر اصل قضیه — که درک وضعیت انتشار نشریه‌ها در آن روزگار که هنوز جنگ بود و موشکیاران‌ها ادامه داشت، برای جوانان امروزی چندان ساده نیست. این کاری که شما دارید می‌کنید — معرفی نشریات اکثر ادامه‌نیافته — حتماً مفید خواهد بود برای آشنایی نسل جوان با وضعیت‌هایی که بر ما گذشته است.

اگر خطانکنم، مفید از معدود مجلاتی بود که آن سال‌ها امتیازش را هم می‌بهرنی گرفته بود و شماره‌هایی را هم منتشر کرده بود تا آن که شهوروز در واقع آن را اجاره کرد.

در دیداری با گلشیری، قرار شد بخش ادبی مفید — بیش‌ترین صفحات هر شماره — در اختیار او باشد و بقیۀ صفحات در اختیار شهوروز که مطالب هنری و سینمایی و گاهی هم اجتماعی در آن بخش چاپ می‌شد.

یادش گرامی پرویز کلانتری نقاش نامدار که آشنایی و دوستی من با او برمی‌گشت به سال‌های دهۀ پنجاه و همکاری‌مان در «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان»... نمایشگاهی از نقاشی‌هایش برگزار کرده بود. (باز ناگهان یادم افتاد: در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷، در

همان «کانون»... نشریه‌ای ویژه مراکز آموزشی — نقاشی و سرامیک و موسیقی و تئاتر و فیلم‌سازی — با عنوان خط و ربط منتشر می‌شد که پنج شماره‌ای از آن درآمد، صاحب‌امتیازش خانم امیرارجمند مدیرعامل «کانون»...



**شهوروز ایستاد جلو عکس و خیره شده به آن. اخوان با سر پایین افتاده، داشت همچنان حرف می‌زد. دست شهوروز رفت طرف آن عکس. تا آمدم از جا بلند شوم یا طوری به او اشاره کنم، دور از چشم اخوان، که عکس را بگذارد سر جایش و مبادا چیزی بگوید، عکس را برداشت و گفت: «بخشید استاد! این عکس...»**

## یادهایی از «مفید»

از گفت‌وگو با کلانتری تا دیدار با اخوان ثالث



ناصر زراعتی

داستان‌نویس و همکار ماهنامه مفید



پس از آن که خواستید یادداشتی در مورد ماهنامه مفید بنویسم، میان کتاب‌ها و نشریات روی هم تلنبار شده از سال‌های پیش تا کنون، گشتم آن شماره‌ها را پیدا کنم، ورقی بزنم تا پس از گذشت سی سال، شاید چیزهایی یادم بیاید و برای پرونده نشریه شما بنویسم. متأسفانه پیدا نکردم. شاید دوستی آن‌ها را امانت گرفته برده و طبق معمول، یادش رفته پس بدهد. حتماً شما مجموعه کامل آن یازده شماره را (که در ده شماره‌اش، یادش همیشه زنده بماند) دوست عزیزم هوشنگ گلشیری بخش ادبی آن را مهیا و ویرایش می‌کرد) در اختیار دارید و محض آگاهی خوانندگان، فهرست مطالب و تصویر روی جلد آن‌ها را چاپ خواهید کرد و مطمئناً با دیگر دوستان نویسنده و شاعر که کارهای‌شان در آن‌ها چاپ شده گفت‌وگو کرده‌اید و بی‌تردید، آقای شهوروز جوانی دقیق و مفصل در مورد چگونگی و چندان چون انتشار مفیدها گفته است. پس، خیلی نیازی نیست به پرگویی من دورافتاده که گذشت روزگار کم‌کم دارد گرد فراموشی بر حافظه‌ام می‌نشانند.



در آن سال‌ها، جلسات داستان‌خوانی معروف شده به «پنج‌شنبه‌ها» هنوز ادامه داشت با گلشیری. تصور می‌کنم شهوروز جوانی را هم من به او معرفی کردم. با شهوروز از سال‌های آخر دهۀ چهل، زمانی که محصل

یادداشتی هم گاه همراه آن گزیده شعرها می کرد.

در نقد و بررسی شاعران مهم (نیمواخوان و شاملو و...) نیز می نوشت.

نام اخوان نازنین (یاد و نامش همیشه هست) مرا به یاد غروبی انداخت که با شهروز رقتیم خدمت استاد. اگر اشتباه نکنم همان وقت بود که گلشیری مقاله «ندی از تبار خیام» را در مورد اخوان نوشته بود و قرار بود در مفید چاپ شود. گمان می کنم شهروز خواسته بود عکس یا شعری از اخوان بگیرد.

زنگ زدم به استاد و قرار دیداری گذاشتیم در همان خانه ساده خیابان زرتشت که سال ۱۳۶۹، پیکرش را از همان جادر تابوت نهادند.

اتاق پُر از کتاب بود. اخوان نشسته بود روی تشکچه‌ای، دور و برش کتاب بود و مجله و کاغذ و قلم.

به دو زانوی ادب، در خدمت استاد نشستیم. داشتیم می گفتیم و می شنیدیم و جای می نوشیدیم. «امید» سر حال بود و چشمانش برق می زد و با همان لحن همیشگی، با همان جمله‌های ناتمام و «باری» گفتن‌ها و همان طنز رندانه می گفت و می گفت که... شهروز از جا بلند شد و بنا کرد توی اتاق قدم زدن. رفت طرف طاقچه که چند کتاب و عکس روی آن بود. یکی از عکس‌ها عکسی بود از دختر شاعر که متأسفانه زود از دنیا رفته بود.

شهروز ایستاد جلو عکس و خیره شد به آن. اخوان با سر پایین افتاده، داشت همچنان حرف می زد. دست شهروز رفت طرف آن عکس. تا آمدم از جا بلند شوم یا طوری به او اشاره کنم، دور از چشم اخوان، که عکس را بگذارم سر جایش و مبادا چیزی بگوید، عکس را برداشتم و گفتم: «ببخشید استاد! این عکس...»

یک آن، انگار همه جا ساکت شد. انگار همه حرکت‌ها کند شده، مثل اسلوموشن توی فیلم‌ها.

اخوان حرف خود را قطع کرد. آرام سر بلند کرد. نگاهش افتاد به عکس. شهروز عکس در دست، ساکت شد. همان طور بی حرکت ایستاد. من صدای تپش قلبم را می شنیدم، نگاه اخوان چند لحظه روی عکس دخترش — دختر جوان زیبایی که در آن عکس، زنده بود و زیبا می خندید — ثابت ماند.

آن چند لحظه در نظر من، چند ساعت طول کشید. نگاه حیرت زده شهروز از چهره اخوان برگشت طرف من. من فقط توانستم بآب گریز بینم، با نگاهم، به او بگویم که «عکس را بگذار سر جاش و بیابنشین.»

تا شهروز عکس را بگذارد سر جایش روی طاقچه، نگاه اخوان از عکس برگشت. نه، برنگشت... چشمانش را بست و سرش را باز انداخت پایین. پیش از بسته شدن پلک‌ها، دیدم که دیگر آن درخشش در نگاهش نبود. نگاهش، در همان یک آن، تیره و تار شده بود. و صدای آهی شنیدم که انگار از انتهای چاهی عمیق، آهسته می آمد بالا.

شهروز عکس را گذاشته بود سر جایش. پیش از آن که بنشیند، گفتم: «استاد! خیلی مزاحم شدیم... اجازه بدهید مرخص شویم.»

اخوان همچنان با سر پایین افتاده، چشمان بسته، دستان رها بر زانوهای هیچ چیز نگفت.

نیم خیز شدم. خواستم دستش را ببوسم و خداحافظی کنم. اما فقط گفتم: «ببخشید استاد... شرمندم...»

خداحافظی کردیم و از در زدیم بیرون.

در تاریکی آغاز شب، برای شهروز که هنوز متحیر بود، ماجرای غرق شدن دختر شاعر را تعریف کردم.

گفت: «بد شد... کاش گفته بودی.»  
گفتم: «آره... کاش از من پرسیده بودی.»

## بر محور کلمه

ماهنامه‌ای که بیرون از دوقطبی‌های رایج هنر و ادبیات ایستاد



قاسم روبین

مترجم همکار ماهنامه مفید

که داشت، سراغ آدم درستی رفته بود. گلشیری هم در مفید کار سیاسی نمی کرد، کار سیاسی اش جای دیگری بود. آن جا هم و غم‌شان مصروف ادبیات بود و در جبهه‌های ادبی و فرهنگی می ایستادند. در مفید «کلمه» محور بود. نه حلقه‌ای فکری درست کرد، نه چنین ادعایی داشت و نه از سنخ این نگاه بود. شاید حلقه وصل همه آدم‌های مفید خود گلشیری بود که اغلب همکاران مجله به لحاظ ادبی و فرهنگی تعلق خاطری به او داشتند. جوانی هم هرگز تلاش نکرد نیروهای سیاسی را حول محور مفید جمع کند. بنابراین در لابه‌لای صفحات مجله، تعارض و تقابلی با جناح‌ها و نحله‌های ادبی دیگر نمی دیدیم. جوانی آن قدر هوش و ذکاوت داشت که وارد این جریانات نشود. ضمن این که مفید را در حکم «مناخ» نمی خواست. بنا نداشت دکاهای باز کند و این و آن را به جان همدیگر بیندازد. حال آن که برخی همان دوره این کار را می کردند؛ هر چند همان‌ها هم حسن نیت داشتند اما مدعی بودند ضعف‌ها را باید آشکار کرد پیش از آن که مخالفان از آن‌ها استفاده کنند. در سال‌های پیش از انقلاب، مجلات و جُنگ‌های فراوانی منتشر می شدند که تفاوت‌های ماهوی با هم داشتند. در میان آن مجلات شعارهای معناداری هم باب بود؛ گروهی به «هنر برای هنر» قائل بودند و گروهی دیگر به «هنر متعهد». اما مجلات بعد از ۱۳۵۷ تفاوت داشتند. زمانی که گلشیری و جوانی مفید را منتشر کردند بنا بر هوشی که داشتند، تلاش کردند بیرون از این دو جبهه بایستند و ایستادند. این در زمره ساختارها، ارکان فکری و هنجار روزمره گلشیری بود که خوشایند خیلی‌ها نبود. چنان که هنوز هم انگ فرم‌گرا و فرمالیست بر پیشانی آثارش هست. اما او این دوقطبی‌ها را از سر گذرانده بود و بنابراین در مفید این هوشیاری آشکار است که شهروز جوانی و به طور اخص گلشیری، هرگز خودشان را در این دوقطبی‌ها قرار ندادند. طیف افرادی که در مفید مقاله می نوشتند در یک حلقه تنگ باقی نمی ماند؛ هر شماره در حال گسترش بود.

شاید نخستین دلیل تعطیلی مفید مسائل مالی بود، اما آرام آرام حساسیت‌هایی هم برانگیخت. هر کنشی در جامعه، حتا در حد خریدن یک پاکت سیگار یا یک نان سنگک کاری سیاسی است. چون به یک خرچه اقتصادی کمک می کند که برخی با آن موافق‌اند و برخی مخالف. این در مورد رسانه‌ها به نحو قوی‌تری صادق است. اگر کسی نشریه‌ای منتشر کند ناگزیر بر نقطه‌ها و نکته‌هایی دست می گذارد که در گروه‌هایی حساسیت ایجاد می کند. مفید اگر خنثا بود تبدیل به یکی از نشریه‌های بی‌خاصیت آن دوران می شد که شاید تا همین امروز هم به انتشارش ادامه می داد. اما مفید به دیدگاه، خط‌مشی و اصولی باور داشت که برای برخی حساسیت‌برانگیز شد. □

هوشنگ گلشیری دوست و معلم قدیمی ام بود؛ او را از سال‌ها پیش از انقلاب می شناختم. او اواسط دهه شصت بود که ماهنامه مفید را با همکاری شهروز جوانی به راه انداختند. با شهروز هم از چند سال پیش از آن آشنا شده بودم؛ از طریق گلشیری و دوست و همکار دیگرمان فیروزه مهاجر. با انتشار مفید از من هم دعوت کردند مقاله‌هایی در اختیارشان قرار دهم. خاطریم هست وقتی یکی — دو تا از مقاله‌ها را بدون امضایم، گلشیری ناراحت شد. فکر می کرد من به کار با مفید بی‌علاقه یا بی‌اعتنایم. به او اطمینان دادم که علت چیز دیگری است؛ نمی خواستم وارد جار و جنجال شوم. به شوخی گفتم: «هر نامی می خواهی پای مقاله بگذار؛ حسن، علی، جعفر!» در مفید چندتایی مقاله از من هست؛ از جمله مقاله‌ای درباره صادق هدایت و یکی درباره ژان لوک گدار. انتخاب موضوع مقاله‌هایی که برای مفید نوشتم همگی به پیشنهاد خودم بود. نه فقط در مفید، از میان همه کاغذهایی که در تمام این سال‌ها سیاه کرده‌ام، از مقاله تا کتاب هیچ کدام به سفارش نبوده است. اندوخته‌هایی از سال‌ها کار بوده‌اند که تا زنده‌ام به تدریج چاپ می شوند و هر چه نشد، باقی می ماند. یک چمدان مقاله و مصاحبه و کتاب که هرگز سفارش نبودند. در نتیجه، کم هم پیش نیامده است که چاپ نشوند. مواردی بوده که مفید، آدینه و حتا نشرانی که با آن‌ها کار کرده‌ام، چاپ آن‌ها را نپذیرفته‌اند. از این گذشته، چون در مفید کار سفارش نبود، بلکه بر اساس توافق پیش می رفت، چشم‌داشتی هم به حق‌التحریر نداشتم. آن‌ها در چارچوب کارشان خود را ملزم کرده بودند که حق‌التحریر هم بپردازند ولی من نمی گرفتم. نظرم این بود که باید به تداوم این کار کمک کرد.

در آن دوران فترت دهه شصت، که حتا یک کاغذپاره به دست کسی نمی رسید، شاید مخاطب بالقوه‌ای برای چنین مجلاتی وجود داشت اما هر کسی نمی توانست در سایه جنگ، توپ، تانک و بی‌پولی شدیدی که حاکم بود، چنین کاری کند. شهروز جوانی هم به خرج داد که مفید را راه انداخت. او از پس این کار برآمد و مجله‌اش، خوب هم دوام آورد. آن زمان معدود مجله‌های دیگری هم منتشر می شدند که دست‌وبال‌شان نسبت به مفید باز تر بود. چون آدم‌های تمام‌وقت داشتند. اما گلشیری نمی توانست تمام روز در مجله کار کند چون کار اصلی اش چیز دیگری بود؛ او آن زمان در زیرزمین انتشارات پاپیروس کار و برایش می کرد. با وجود این، حاصل کار او و شهروز در آن دوره، در حد و بضاعت خودش اثرگذار شد.

مفید مجله سالم و مستقلی بود؛ نه به لحاظ مالی، نه به لحاظ ایدئولوژیک و ایستگي نداشت. در نتیجه، موضع سفت و سخت سیاسی هم نمی گرفت، رویکردش عمدتاً و اساساً فرهنگی بود. شهروز بر اساس مثنی و خطی



موروارید

خاطره - روایت

● **خودنویسم را از آفتاب پر می کنم**  
(نامه‌های پرویز شاپور به فرزندش کامیار)  
گردآوری و تنظیم: فرناز تبریزی، کامیار شاپور

شعر

● **مرگ من در زمین خودت زندگی کن**  
آزاده زارعیان

● **دچار / ایمان صفری**

● **بگذار من به رفتنت عادت نکنم**  
محمدعلی سبحانی

● **برسد به استخوان هایت / روزبه سوهانی**

مجموعه داستان ایرانی

● **من هنوز بیدارم / مریم ایلخان**

● **جهنم به انتخاب خودم / اسماعیل زرعی**

داستان ترجمه

● **شور هستی**

(داستان زندگی چارلز داروین)

ایروینگ استون / ترجمه‌ی محمود بهزاد

● **کودکی در دوردست**

جویدیت کر / ترجمه‌ی روح‌انگیز شریفیان

● **مار تین درسلر**

(داستان یک خیال‌پرداز آمریکایی)

استیون میلهاوزر / ترجمه‌ی سیروس قهرمانی

● **آن جا نیست**

جوی فیلدینگ / ترجمه‌ی الهه شمس‌نژاد

نقد ادبی

● **بن‌نامه‌های مصدرهای زبان فارسی**

شاپان افشار

● **تشبیه (تطور، تحلیل و نقد)**

احمد رضایی جمکرانی

روان‌شناسی

● **عزم (قدرت اشتیاق و ثبات قدم)**

آنجلا داکورث / ترجمه‌ی سید سینا میرعربشاهی

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۱۸۸  
دفتر: ۰۰۸۶۴۰۶۶۴ - فروشگاه: ۰۰۸۶۴۰۶۶۴

https://instagram.com/morvaridpub  
https://telegram.me/morvaridpub  
www.morvarid-pub.com

## روان‌کاوی مفید

درباره‌ی مجله‌ای که نگاه روان‌کاوانه به هنر و ادبیات را به عرصه‌ی عمومی کشاند



محمد صنعتی

روان‌کاو و همکار ماهنامه مفید



سال ۱۳۶۶ بود که به دعوت هوشنگ گلشیری و آذر نفیسی به جمع نویسندگان ماهنامه مفید پیوستم. آشنایی نزدیک من با گلشیری به سه سال قبل ترش برمی‌گشت که پیش از بازگشت به ایران برای اقامت دائم، سفری به تهران آمده بودم. در این سفر، حضورم در مهمانی دوستانه‌ای در خانه محمدعلی سپانلو به آشنایی نزدیکی میان من و گلشیری انجامید. پیش از گلشیری، با آذر نفیسی آشنایی طولانی‌تر و نزدیک‌تری داشتم. او استاد زبان انگلیسی دانشگاه علامه طباطبایی بود و در زمانه‌ای که سخن گفتن از فروید و علم روان‌کاوی «تابو» محسوب می‌شد، به دعوت او سخنرانی‌ای درباره «تحلیل روان‌کاوانه متن» در دانشگاه علامه طباطبایی داشتم. من خود آن زمان مدیر گروه روان‌پزشکی دانشگاه تهران و مدیر بیمارستان روزبه بودم اما چنین فضایی که با همکاری خانم نفیسی مهیا شد، در دانشگاه تهران و بیمارستان روزبه هم وجود نداشت. رک و راست به من گفته بودند که حق ندارید در مورد روان‌کاوی و اندیشه‌های فروید حرفی بزنید. جالب آن که پیش از سخنرانی در دانشگاه علامه، با خانم نفیسی برنامه ریختیم که اول در جمع محدودتری، در کلاس درس او حاضر شوم و درباره این موضوع صحبت کنم تا شناختی از واکنش دانشجویان داشته باشیم. آن جلسه محدود برگزار شد و متعاقبش با مذاکرات خانم نفیسی و رئیس دانشکده اجازه سخنرانی عمومی‌تر من در سالن اصلی دانشگاه علامه طباطبایی صادر شد؛ این اقدام، قدم مهمی در حساسیت‌زدایی از تحلیل روان‌کاوانه بود.

باری، وقتی قرار شد مجله مفید منتشر شود، گلشیری و نفیسی که تصمیم گرفته بودند فضایی برای «نقد ادبی

مدرن» از طریق تحلیل و بررسی آثار نویسندگان ایرانی باز کنند، از من نیز برای همکاری دعوت کردند. قرار بر این بود داستان‌هایی انتخاب شوند و من تحلیل روان‌کاوانه‌شان را بنویسم، در کنار نقد ادبی توسط آذر نفیسی. اولین آثاری که انتخاب شد، سه قطره خون صادق هدایت بود، و ملوکوت بهرام صادقی، و بعد از ظهر آخر پاییز صادق چوبک، و بعد از بررسی این سه اثر قرار بود به سراغ شازده احتجاب گلشیری برویم. کارهایی که انتخاب شده بود هیچ‌یک رئالیستی نبود و شاید برای همین هم تصور می‌کردند فهم آن‌ها محتاج تحلیل روان‌کاوانه است. (من البته آن زمان و هنوز هم معتقدم هر روایتی می‌تواند تحلیل روان‌کاوانه داشته باشد؛ چه رئالیستی و چه فانتزی و ذهنی.) آن زمان من هنوز تردید داشتم که نویسنده‌های ایرانی چقدر می‌توانند تحلیل روان‌شناختی آثارشان را تحمل کنند. قبل از انقلاب، برخی منتقدان از نظریه‌های روان‌کاوی و برچسب‌های روان‌پزشکی برای منکوب کردن نویسندگانی که مورد پسندشان نبود، بهره می‌بردند. نمونه جدی‌اش نوشته جلال آل‌احمد با عنوان «هدایت بوف کور» بود که ادعای کرد راوی بوف کور همان مؤلف است، که عقیم است و از اختلالات جنسی رنج می‌برد. از آن پس نوشتن شبه‌نقدهایی باب شد که با الصاق برچسب‌های بیماری و روان‌پریشی به نویسندگان و هنرمندان، بیش از آن که به فهم بهتر روایت کمک کند، نویسنده و مؤلف را مورد هجوم قرار می‌داد. با این پس‌زمینه تاریخی، اهل ادبیات و هنر با بدبینی به تحلیل‌های روان‌کاوانه نگاه می‌کردند.

وقتی بنا بر نوشتن نقدهای روان‌کاوانه در مجله مفید شد، من که تازه به ایران برگشته بودم، نمی‌توانستم واکنش‌ها به این شیوه نقد ادبی را پیش‌بینی کنم. برای همین هم خصوصاً قصه چهارم یعنی شازده احتجاب را که پتانسیل زیادی برای یک تحلیل روان‌کاوانه خوب داشت کنار گذاشتم. درباره سه نویسنده غایب نوشتم اما گلشیری نویسنده‌های حاضر و ناظر بود. (صادق هدایت و بهرام صادقی نبودند و چوبک هم در امریکا آدمی ساکت و منزوی بود.) در نتیجه، من نقد روان‌کاوانه شازده احتجاب را به فرصتی دیگر موکول کردم و آن شماره‌ای که به نقد شازده احتجاب اختصاص داشت، نوشته آذر نفیسی بدون همراهی نقد من منتشر شد. من پیش از مجله مفید، هنگامی که در انگلستان بودم، تحلیلی از چهار فیلم اول سهراب شهید ثالث نوشته بودم و آن مقاله را برای انتشار به مجله رودکی سپرده بودم. اما آن زمان شاید از آن رو که ایران نبودم، باز خوردی از مقاله‌ام نگرفتم. اما سه مقاله‌ای که در مفید چاپ شد، برای من آغاز یک راه بود، همان راهی که بعدها متوجه شدم اسلاوی ژیتک نیز هم‌زمان در اروپا دنبال کرده بود. من می‌خواستم روان‌کاوی و نظریه‌های روان‌کاوانه را از طریق تحلیل کارهای ادبی و هنری به مردم معرفی کنم. من به صورت جدی، نقد روان‌کاوانه را در مفید آغاز کردم در حالی که در محافل علمی و فرهنگی کشور «روان‌کاوی» هنوز با مقاومتی جدی مواجه بود. آن سه مقاله را نوشتم و در نهایت بهت و شگفتی، نقدها با استقبال زیادی روبه‌رو شد. وقتی علیرضا اسپهبد و منوچهر معتبر که هر دو نقاش بودند از من خواستند تا تحلیلی روان‌کاوانه از آثارشان به دست دهم، متوجه شدم زمینه نقد روان‌کاوانه فراهم شده است.

مفید و هوشنگ گلشیری و آذر نفیسی این فرصت را برای من ساختند که با مخاطب عام‌تری در این زمینه صحبت کنم؛ ضمن آن که بعد از آن، مجلات دیگری همچون دنیای سخن، آذینه و جامعه سالم نیز به این مباحث ورود پیدا کردند. □